مندیش چو این است همراه / از غول ره و سموم جانکاه

کاسمای یمنی درو نوشته است / ز ریاض بهی و روح سرشته است

این مهر بر نعم دیو کی / میراث جمست مانده بر وی

گر شهر تو قحط نافه بیش / زین خاتم کن ذخیره خویش

چون یافتی انگبین نعم / بر خیز و ذخیره را مکن کم

جم هفت زمین بدین نگین داشت / تو نیز توانی ار زمین داشت

این زر پیشانی تو خوش / وقف ابدیست بر تو معروش

بر کوه شد او به عزم اعزاز / تا بوتبت و ز پای بگاز

بر سیم کاین ز جان گرانی / نه قدر آری نه قدر دانی

مرحبا تحفه خاقانی از عراق بحکایت شیروان و خبر دیدار شاه

او چو بمن سپرد خاتم / چون خاتم ثبت یافتم جم

کردم برکات سکه خوش / خواندم صلوات بر رخ خوش

از حضرت آفتاب انور / رجعت کردم چو سعد اکبر

چون گشتم مستقیم طالع / بر بافتم از عراق راجع

باز آمدم از در کهستان / در دامن شر و سود عمران

هو

[illegible]



روی همه پس به خاتم — اینون بت و طلسم زادن

این مهر بمهر شهر شد — خاقان پر کرب از خبر شد

چون بر مهر قاصدم فرستاد — تهدید غداب بدمدم داد

گفتا که رضای مهر رابه — جمشید منم نگین مرا ده

مهر یکه و چهار پهر فهرست — محبوس پس عدم بدار لو نیست

در دست تو آن یکی نشاید — خود خاتم آهنین نیاید

با خاتم جم چه عشق بازی — جید خاتمی از سیر و نیازی

شاه اسپرم شام زعلی — در آخور لاشه چه جنبی

عنوان محبوس پس و تسیم دروی — دست پنجه خنده و کیسه دروی

جواب دادن و انگشتری دادن خاقانی با پادشاه شیروان

گفتم شه ما بعدل پیداست — این ظلم بود نه پادشاه است

شاهان بطریق عدل پویند — از شاه بعدل بار گویند

عدل از مهر سیر نبوی — این گنبد اگر نه تو نبوی

و جائی که نه آب عدل خوردی — گل گنبد آتشین نکردی

عدل آورد از ره پیمان — در علت نصح طبع پیمان



خوشبوی چو مشک از حلم / پر مغز چو جوز هندی از علم

از سبلت و ابروی کلوش / چون برف نشسته کوه دوشش

افتاده بر آن عکس دلجوی / بر شانه دست رایه روی

چون فندق سبز جایه بادام / انداخته پوست همچو بادام

رویافته حیات جاودانه / چون طاوس ز غرابخانه

میرفت ز پس گرانی پیش / بر بارهای سقف بالش

چون دید مرا چو غنچه بشکفت / دو شیره چو غنچه پیکها گفت

او ز دهر از عیدها / کاهی ملال کرده گویا

میداد بوقت هر خطابی / از نیم هلالش آفتابی

دیدم ز هلالش استکانی / بر صورت شست سیسانی

در معنی ملاطفت و تفقد نمودن خواجه خضر علیه السلام جامی را

نزدیک مرا ز سر ارادت / بنشست بعادت عیادت

نالانی این تن ناتوان دید / مجروحی جان ناتوان دید

دست کرمم نهاد بر سر / لو از لب آنچه اندر بر

در دمیدم بس سر زبانش / زد آدم در دستانش

[illegible]



لفظش چو کلاب ریزه در ... / کافور بمهد عارضش در

تا در دیسیم چو میبد از چرز / بنشاندند از آن کلاب و کافور

اخلاق و حدیث خوش سگالش / بودند فواکه و جوارش

نقاح من این و شکر آن / زین خوش شده خوان من صفاهان

بود این دل من بغایت تنگ / دیوار شکسته زیر و او کج

او کرد بکمترین اشارت / دیوار شکسته را عمارت

در ریخت بحلق من علاء روس / صد مرذله طاس و مروی طوس

هر حرص مرا که طفل وش دید / چون غنچه گل گلوش ببرید

هر کشتی آن ز من که دریا رفت / همچون ورق شکوفه بشکافت

او سکه روی سیم سیما / بی پرده من نمود [illegible]

من طاق حسن و کرسی / بر خاک نهاده پیش او در

مسکر دم با خود این مجارا / تا مسکنش از چه سازم اورا

تا نیم نفس عقل داد آواز / کان خاتم خواجه بس بساز

بر خیزم و خاتم آوریدم / بوسیدم و پیش او کشیدم

چون پشت نگینش آن خط دید / حیران شد و [illegible]

[illegible]

... دار الملک ...

و ... الحمد



